

## آیا قواعد اخلاقی مطلق وجود دارد؟\*

ترجمه جلال پیکانی

### چکیده

در این مقاله به بررسی و تحلیل مسأله اخلاق در قواعد اخلاقی که مخصوصاً نزد کانت مطرح شده است، پرداخته می‌شود. در این میان به مسأله قواعد مطلق و موارد نقض آن مانند دروغ مصلحت‌آمیز اشاره و بررسی می‌شود.

واژگان کلیدی : کانت، مطلق بودن قواعد اخلاقی، امر مطلق

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

---

\* این مقاله برگرفته از این کتاب است :

## کانت و امر مطلق<sup>۱</sup>

فرض کنید که شخصی از دست قاتلی فرار می‌کند و به شما می‌گوید که می‌خواهد در خانه [شما] پنهان شود. سپس، قاتل از راه می‌رسد و از شما می‌پرسد که آن مرد کجاست؟ شما مطمئن هستید که اگر حقیقت را بگوئید، قاتل قربانی خود را پیدا خواهد کرد و او را خواهد کُشت. [در اینجاست] که چه کار باید بکنید، آیا باید حقیقت را بگویید یا دروغ؟

می‌توان این را «مسأله قاتل جستجوگر» نامید. در مورد این مسأله، تصور اغلب ما این خواهد بود که تکلیف ما روشن است: باید دروغ بگوییم. البته تصور ما این نیست که دروغگویی را به منزله قاعده‌ای کلی<sup>۲</sup> بدانیم، اما در چنین موارد خاصی انجام چنین کاری صحیح به نظر می‌رسد. مهم‌تر از همه، می‌توان این را گفت که، کدام یک مهمتر است، گفتن حقیقت و یا نجات جان کسی؟ یقیناً در چنین مواردی دروغ گفتن موجه است.

اما فیلسوف بزرگی وجود دارد که معتقد است ما هرگز نباید دروغ بگوییم، حتی در شرایطی این چنینی. ایمانوئل کانت<sup>۳</sup> یکی از چهره‌های برجسته فلسفه جدید است. از میان فلاسفه بزرگ تقریباً فقط کانت معتقد است که اخلاق، موضوعی در باب اطاعت از قواعد مطلق است، قواعدی که هیچ استثنایی نمی‌پذیرند، قواعدی که هر اتفاقی بیفتد باید اطاعت شوند؛ مثلاً، او معتقد است که دروغ گفتن هرگز درست نیست، فرقی هم ندارد که شرایط چگونه است. به سختی می‌توان فهمید که چگونه از چنین موضع افراطی می‌توان دفاع کرد، مگر اینکه، احتمالاً کسی به این قایل باشد که چنان قواعدی فرامین نامشروط خداوند است. اما کانت نمی‌خواست به افکار الهیاتی<sup>۴</sup> متوسل شود. او صرفاً با تکیه بر استدلالهای عقلانی، معتقد بود که لازمه عقل این است که هرگز دروغ نگوییم. اجازه بدهید ببینیم که کانت چگونه به این نتیجه قابل توجه رسید. ابتدا به اجمال به نظریه عمومی اخلاق او نظر خواهیم انداخت.

کانت مشاهده کرد که واژه «باید» اغلب [در موضع] نااخلاقی به کار می‌رود.

مثلاً:

۱- اگر می‌خواهی شطرنج باز ماهرتری شوی، باید بازی‌های «بابی فیشر»<sup>۶</sup> را یاد

بگیری

۲- اگر می‌خواهی به مدرسه حقوق راه یابی، باید برای دادن آزمون ورودی ثبت

نام کنی

بیشتر رفتار ما در کنترل چنین «بایدهایی» است. الگوی کار چنین است: ما آرزویی مشخص داریم (شطرنج بازی ماهرتر شدن، راه‌یابی به مدرسه حقوق)؛ ما می‌دانیم که دوره معینی از کارها به ما کمک خواهد کرد تا به آنچه می‌خواهیم برسیم (یادگیری بازیهای فیشر، ثبت نام در آزمون ورودی)؛ و بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که باید برنامه داده شده را دنبال کنیم.

کانت این امور را «امور مشروط»<sup>۷</sup> نامید؛ زیرا به ما نشان می‌دهند که چه کارهایی را به طور مشروط انجام دهیم تا به خواسته‌های متناسب دست یابیم. کسی که به بهبود [کیفیت بازی] شطرنج خود تمایلی ندارد، برای یادگیری بازیهای فیشر دلیلی نخواهد داشت؛ فردی که نمی‌خواهد به مدرسه حقوق برود برای دادن امتحان ورودی دلیلی نخواهد داشت. از آن رو که نیروی الزام‌آور «باید» به وجود هدف متناسب [با آن] منوط است، می‌توانیم فقط با از بین بردن میل، آن را منتفی سازیم. پس کسی می‌تواند با گفتن «من اشتیاقی به رفتن به مدرسه حقوق ندارم»، از الزام امتحان دادن رها شود.

در مقابل، الزامهای اخلاقی به وجود میلیهای خاص در ما منوط نیستند. صورت الزام اخلاقی این گونه نیست که «اگر چنین و چنان بخواهی، آن گاه باید چنین و چنان بکنی». بلکه، استلزامات اخلاقی مطلق<sup>۸</sup> هستند؛ آنها چنین صورتی دارند «شما باید چنین و چنان بکنی، تکرار [قسمت اول]». قاعده اخلاقی این نیست که، مثلاً، شما باید به افراد کمک کنید، اگر به ایشان علاقه‌مندید و یا اگر اهداف دیگری دارید که کمک به ایشان می‌تواند به برآورده شدن آن اهداف کمک کند. بلکه، قاعده [اخلاقی] این است که شما باید معین افراد باشید، بدون در نظر گرفتن خواسته‌ها و امیال شخصی و خاص خود. به این دلیل است که الزامات اخلاقی را، برخلاف «بایدهای» مشروط، نمی‌توان فقط با گفتن «ولی من به آن علاقه‌ای ندارم» منتفی ساخت.

فهم «بایدهای» مشروط آسان است. آنها صرفاً مستلزم این هستند که ما ابزارهایی را که برای دستیابی به غایاتی که برای جستجو انتخاب کرده‌ایم، بپذیریم. از سوی دیگر بایدهای مطلق اسرارآمیزترند. چگونه می‌توانیم صرف‌نظر از غایاتی که آرزومند برآورده شدنشان هستیم، ملزم به سلوک در مسیر معینی باشیم؟ بیشتر فلسفه اخلاق کانت کوششی است برای تبیین و چیستی «بایدهای» مطلق و چگونگی امکان آنها.

کانت معتقد است که، همان‌گونه که «بایدهای» مشروط ممکن هستند؛ چون ما دارای امیال هستیم، «بایدهای» مطلق نیز ممکن هستند؛ چون ما دارای عقلیم. چرا چنین است؟ «بایدهای» مطلق به فاعل عاقل واجب می‌شود فقط به این دلیل که بایدهای مطلق از اصلی ناشی می‌شوند که هر فرد عاقل باید آن را بپذیرد. او این اصل را «امر مطلق<sup>۱</sup>» می‌نامد. کانت در کتاب «بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق» امر مطلق را به این صورت تعریف می‌کند.

«تنها مطابق دستوری عمل کنی که در عین حال بتوانی اراده کنی که آن باید به قانون کلی مبدل گردد.»

این اصل روشی را برای تعیین اینکه آیا یک فعل اخلاقاً مجاز است یا نه به طور خلاصه بیان می‌کند. موقعی که دربارهٔ انجام عملی خاص اندیشه می‌کنید، این پرسش را [از خود] می‌پرسید که اگر می‌خواهید آن عمل را انجام دهید، از کدام قاعده تبعیت خواهید کرد؟ (این، «دستورالعمل» فعل خواهد بود.) سپس می‌پرسید که آیا می‌توانید خواهان این باشید که آن قاعده در همهٔ زمانها مورد اطاعت همه قرار گیرد یا نه؟ (این امر آن را به «قانون کلی»، به معنای مناسب آن، مبدل می‌سازد.) اگر چنین باشد [و اگر پاسخ پرسش اخیر مثبت باشد]، قاعده می‌تواند اطاعت شود و فعل مجاز است. اما، اگر نخواهید که قاعدهٔ مورد اطاعت همه کس قرار گیرد، آن گاه نمی‌توانید از آن اطاعت کنید و [در نتیجه] عمل اخلاقاً غیر مجاز است.

کانت چند مثال می‌آورد تا چگونگی این کار را تبیین کند. او می‌گوید، فرض کنید مردی به قرض کردن پول نیاز دارد و می‌داند که کسی به او قرض نخواهد داد مگر اینکه به بازپرداخت آن متعهد شود. اما او این را نیز می‌داند که به بازپرداخت

قادر نخواهد بود. بنابراین او با این پرسش روبه‌روست: آیا باید به بازپرداخت وام متعهد شود، با علم به اینکه نمی‌تواند چنین کند، تا بتواند کسی را به قرض دادن مجاب کند؟ اگر می‌خواست چنین کاری بکند، «دستورالعمل فعل [او]» (قاعده‌ای که او از آن تبعیت می‌کرد) چنین می‌بود: «هر موقع به وام نیاز داشته باشی، نسبت به بازپرداخت آن تعهد بده، و لو آنکه بدانی که نمی‌توانی چنان کنی.» حال، آیا این قاعده می‌تواند قانونی کلی شود؟ روشن است که نه؛ زیرا که آن خودشکن<sup>۱</sup> خواهد بود. همین که این [قاعده] به عملی عمومی مبدل گردد، دیگر کسی به چنین تعهداتی باور نخواهد داشت، و همچنین کسی با ارائه این دلیل وامی نخواهد داد. همان گونه که خود کانت می‌گوید: «کسی به تعهداتی که به او شده است باور نخواهد داشت، بلکه فقط به چنین سخنی به منزله ادعایی پوچ خواهد خندید.»

مثال دیگر کانت در مورد صدقه دادن است. کانت می‌گوید، فرض کنید فردی با گفتن [این جمله] به خود که «به من چه ربطی دارد که چه می‌شود؟ بگذار هر کسی مطابق اراده آسمانی خوشبخت باشد و یا آن گونه که خودش [سرنوشت خود را] ساخته است؛ من چیزی از او نخواهم گرفت و حتی [در صورت موفقیت او] به او رشک نخواهم برد؛ اما در روزگار نیازمندی او، به مشارکت در آسایش او و کمک به او تمایلی ندارم.» این نیز قاعده‌ای است که کسی نمی‌تواند خواهان مبدل شدن آن به قانونی کلی باشد؛ زیرا خود این شخص ممکن است در مقطعی از آینده نیازمند (محتاج) کمک دیگران باشد و [در این شرایط] نخواهد خواست که به او نیز آن گونه بی‌تفاوت باشند.

### قواعد مطلق و تکلیف دروغ نگفتن

پس، فاعل اخلاقی بودن به معنی هدایت رفتار شخص بر مبنای «قوانین کلی» است. قواعد اخلاقی‌ای که، بدون استثناء، در همه موارد جاری می‌شوند. کانت معتقد بود که قاعده مخالف دروغگویی یکی از چنین قواعدی است. البته، این، تنها قاعده مطلق نبود که کانت از آن دفاع می‌کرد. وی تصور می‌کرد که بسیار [قواعد اخلاقی

مطلق] دیگر وجود دارند؛ اخلاق پر از آنهاست. اما تأکید بر قاعده مخالف دروغگوئی به منزله مثالی مناسب، مفید خواهد بود. کانت حجم قابل توجهی [از کتابش] را به بحث از این قاعده اختصاص داده است و روشن است که کانت قویاً احساس ویژه‌ای درباره آن داشت. دروغ گفتن تحت هر شرایطی «نابود کردن شأن یک شخص، به منزله یک انسان» است.

کانت بر این دیدگاه خود دو استدلال اقامه می‌کند. اجازه دهید تا هر دوی آنها را یکجا بررسی کنیم.

۱- نخستین دلیل او برای [قایل شدن] به این اندیشه که دروغ گفتن همیشه نادرست است این بود که ممنوعیت دروغ گفتن مستقیماً از [اصل] «امر مطلق» ناشی می‌شود. ما نمی‌توانیم خواستار این باشیم که این یک قانون کلی است که باید دروغ بگوییم؛ زیرا این امر خودشکن خواهد بود؛ [اگر این گونه می‌بود] مردم به زودی می‌آموختند که نمی‌توانند به آنچه که دیگران می‌گویند اعتماد کنند و بدین ترتیب دروغها مورد باور کسی قرار نمی‌گرفت. یقیناً چنین چیزی کما بیش وجود دارد که: برای اینکه یک دروغ نتیجه بخش باشد، شخص [دروغگو] باید باور داشته باشد که دیگران حقیقت را می‌گویند؛ بنابراین نتیجه بخش بودن دروغ در گرو این است که «قانونی کلی» که آن را مجاز بشمارد وجود نداشته باشد.

اما در این استدلال مسأله مهمی نهفته است که با بررسی دقیقتر خطوط فکری کانت آشکار می‌شود. اجازه دهید تا به مسأله قاتل جستجوگر برگردیم. آیا شما باید حقیقت را به او بگویید؟ کانت به صورت زیر برای شما دلیل اقامه خواهد کرد:

۱- شما تنها باید اعمالی را انجام دهید که مطابق قواعدی هستند که می‌توانید خواهان پذیرش کلی آنها باشید

۲- اگر در صدد دروغ گفتن باشید، قاعده «دروغ گفتن مجازات» را دنبال خواهید کرد.

۳- این قاعده نمی‌تواند قبول عام بیابد؛ زیرا خودشکن است؛ مردم از اعتماد به یکدیگر دست خواهند کشید، پس دروغ گفتن کار خوبی نخواهد بود.

۴- بنابراین، نباید دروغ بگویید.

مسئله ناشی از این گونه استدلال کردن به خوبی توسط فیلسوف انگلیسی، الیزابت آنسکاب<sup>۱۱</sup>، هنگامی که در مجله دانشگاهی فلسفه در ۱۹۵۸ درباره کانت نوشت، خلاصه شده است:

عقاید سختگیرانه خود کانت درباره موضوع دروغگویی آن چنان شدید هستند که او هرگز تصور نکرد که دروغ می‌تواند همچون هر چیز دیگری به طور قابل قبول تبیین گردد، بلکه [در نظر او] دروغ دقیقاً یک دروغ است [نه چیز دیگر] (مثلاً کانت نمی‌پذیرد که بگوییم «دروغ در چنان و چنان شرایطی») قاعده او درباره دستورالعملهای قابل کلی سازی بدون وضع قراردادهایی که نشاندهنده توصیف قابل قبول است و نیز بدون دیدگاهی برای ارائه دستورالعملی درباره آن، بلااستفاده است.

مشکل در گام دوم استدلال آشکار می‌شود. شما اگر دروغ گفتید، دقیقاً از کدام قاعده پیروی کرده‌اید؟ نکته مسئله‌ساز این است که راههای بسیاری برای صورتبندی قاعده وجود دارد؛ ممکن است برخی از آنها «قابل کلی سازی»، در معنای کانتی، نباشند، اما برخی ممکن است چنین باشند. فرض کنید که ما به شما گفتیم که از این قاعده (ق) پیروی کنید: «دروغ گفتن مجاز است، موقعی که چنین عمل کردن زندگی شخصی را نجات می‌دهد.» ما می‌توانیم خواهان این باشیم که (ق) «قاعده‌ای کلی» گردد و آن خودشکن نخواهد بود.

در مقابل، می‌توان چنین پاسخ داد که قبول کلیت (ق) می‌تواند با باور نداشتن قاتلان بالقوه به آن منتفی گردد. اما اگر تصور کنند که ما از آنچه انجام خواهند داد بی‌خبریم، سخن ما را باور خواهند کرد. ولی اگر تصور کنند که ما از قصد آنها باخبریم، زحمت پرسش از ما را در اولین قدم به خود نخواهند داد. آنچه که در حال حاضر در جهان واقع وجود دارد غیر از این نیست. قاتلها می‌دانند که افراد از روی اراده به آنها کمک نخواهند کرد. بنابراین پذیرش قاعده (ق) می‌تواند با کمترین هزینه و بدون لطمه زدن به اعتماد عمومی به گفته‌های افراد در موارد و موقعیتهای روزمره موجب حفظ جان انسانها می‌شود.

۲- مسأله قاتل پرسشگر صرفاً مثال [ساخته ذهن] خود من نیست؛ بلکه خود کانت آن را مطرح کرده است. ولی در رساله‌ای که به عنوان جالب و به سبک قدیمی «درباره حق متصور از مواضع نوع دوستانه برای دروغگویی» مزین است، این مطلب را مورد بحث قرار داده و [در آنجا] دوّمین استدلال خود را در اثبات دیدگاهش به این مسأله ارائه داده است. او می‌نویسد:

پس از آنکه شما سؤال قاتل مبتنی بر اینکه آیا قربانی مورد جستجوی او در خانه است یا نه، را با صداقت پاسخ دادید، ممکن است این اتفاق بیفتد که یواشکی [به دنبال قربانی] برود، به نحوی که در هیبت یک قاتل ظاهر نشود و بدین ترتیب ممکن است قتل صورت نگیرد. اما اگر شما دروغ گفته بودید و اظهار داشته بودید که او در خانه نیست، در حالی که قربانی بدون اینکه شما بدانید واقعاً [از خانه] بیرون رفته بود، و اگر [در این صورت] قاتل هنگام خروج او، وی را دیده و کشته بود، آن گاه ممکن بود فقط خود را به عنوان علت مرگ او، سرزنش کنید؛ زیرا اگر شما حقیقت را تا آنجایی که می‌دانستید، گفته بودید، احتمالاً قاتل هنگام جستجوی خانه توسط همسایگان شناسایی می‌شد و بنابراین ممکن بود از مرگ جلوگیری می‌شد. بنابراین، هر کسی که دروغی می‌گوید، و لو آنکه ممکن است کاملاً از روی قصد باشد، باید پاسخگوی نتایج [کارش] باشد، هر چند که [نتایج]، غیر قابل پیش‌بینی بوده و تاوان آنها را پرداخته باشد ...

بنابراین، صادق بودن در همه شرایط، نیکوست و مطلقاً با اقتضای عقل سازگار است و هیچ امری آن را محدود نمی‌کند

این استدلال را می‌توان به صورت کلی‌تری بیان کرد: ما وسوسه می‌شویم تا برای قاعده مخالف دروغ‌گویی استثناهایی ارائه کنیم؛ زیرا فکر می‌کنیم که در برخی موارد نتایج صادق بودن بد، و نتایج دروغ‌گویی خوب خواهد بود. اما هرگز نمی‌توانیم درباره نتایج اعمالمان مطمئن باشیم. ما نمی‌توانیم بدانیم که نتایج خوب در پی خواهد بود.



نتایج دروغ‌گویی ممکن است به حدّ غیر قابل انتظاری بد باشند. در نتیجه، بهترین سیاست اجتناب از شرّ معلوم، دروغ‌گویی، و اجازه دادن به نتایج است تا هر طور که می‌خواهند واقع شوند. حتی اگر نتایج بد باشند، تقصیر ما نیست؛ زیرا ما به وظیفه‌مان عمل کرده‌ایم.

مشکلاتی که ناشی از این برهان هستند به اندازه کافی روشنند. در واقع، آن قدر روشن، که باعث حیرت می‌شود که فیلسوفی در حد کانت متوجه آنها نبود. در درجه اول، برهان وابسته به دیدگاهی در باب آنچه که می‌توانیم بدانیم است که به طور ناعقلانی بدبینانه است. گاهی می‌توانیم کاملاً از نتایج اعمالمان مطمئن باشیم؛ در مواردی که نیاز به تردید نیست؛ زیرا [نفس فعل] غیریقینی است. به علاوه - که این نکته از نظر فلسفی موضوع جالبتری است - به نظر می‌رسد که کانت چنین فرض کرده است که هر چند ما اخلاقاً مسئول هرگونه نتیجه بد دروغ‌گویی هستیم، اما به این ترتیب مسئول هرگونه نتیجه بد حقیقت‌گویی نخواهیم بود. مثلاً، فرض کنید، به منزله یکی از نتایج حقیقت‌گویی، قاتل قربانی خود را یافت و او را کُشت. به نظر می‌رسد کانت بر این فرض باشد که [در این صورت] ما بی‌تقصیریم. اما آیا می‌توانیم به این راحتی مسئولیت را از خود سلب کنیم؟ مهمتر از همه، ما به قاتل کمک کرده‌ایم. پس، این استدلال چندان قانع‌کننده نیست.

## تضاد بین قواعد

به دلیل وجود مواردی همچون قاتل جستجوگر و ناموجه بودن براهین کانت در این باب، این ایده که قواعد اخلاقی بدون استثناء مطلقند، قابل قبول نیست. اما آیا براهین قانع‌کننده‌ای علیه این ایده، جدای از غیرقابل قبول بودنشان، وجود دارند؟ برهان اصلی علیه قواعد اخلاقی مطلق باید از طریق امکان موارد متضاد اقامه گردد. فرض کنید اعتقاد بر این باشد که انجام عمل (الف) تحت هر شرایطی مطلقاً نادرست است و نیز انجام عمل (ب) نیز تحت هر شرایطی مطلقاً نادرست است. در این صورت چه می‌توان گفت دربارهٔ موردی که در آن شخص با انتخاب بین انجام

(الف) و انجام (ب) مواجه است، زمانی که او باید کاری انجام دهد [غیر از این دو] جایگزینی وجود ندارد؟ ظاهراً وجود این قسم از تضاد حاکی از این است که اعتقاد به مطلق بودن قواعد اخلاقی منطقیاً ناموجه است.

آیا راهی برای پاسخ به این انتقاد وجود دارد؟ یک راه می‌تواند این باشد که انکار کنیم که اصلاً چنین مواردی واقعاً وجود دارد.

فیلسوف انگلیسی، پی. تی. گیچ<sup>۱۲</sup> درست همین دیدگاه را بر می‌گزیند. او، همچون کانت، استدلال می‌کند که قواعد اخلاقی مطلق هستند؛ اما دلیلهای او کاملاً متفاوت از دلایل کانت هستند. گیچ معتقد است که قواعد اخلاقی را باید فرامین مطلق الهی دانست، و بدین ترتیب وی به راحتی می‌گوید که خداوند اجازه نخواهد داد که شرایط متضاد به وجود آید. او معتقد است که می‌توان شرایط خیالی‌ای را توصیف کرد که در آن هیچ راهی برای اجتناب از نقض یکی از قواعد مطلق وجود نداشته باشد، اما خداوند اجازه نخواهد داد تا چنان شرایطی در جهان واقع پدیدار شوند. گیچ در کتاب خود، «خدا و نفس»<sup>۱۳</sup> می‌نویسد:

«اما فرض کنید که شرایط به گونه‌ای است که اطاعت از یک قانون الهی، مثلاً قانون مخالف دروغ‌گویی، مستلزم نقض برخی دستورهای مطلق الهی دیگری است.» اگر خداوند عاقل است، امر به غیر ممکن نمی‌کند؛ اگر خداوند همه اتفاقات را طبق مشیت خود اداره می‌کند، می‌تواند تدبیری بیندیشد که در جهان شرایطی واقع نشوند که در آن شخص بدون اینکه تقصیری داشته باشد با انتخاب بین افعال ممنوع مواجه شود.

البته چنین شرایطی (با این شرط «و هیچ راه خروجی وجود ندارد») که در توصیف ایشان نوشته می‌شود) به طور سازگار قابل تبیین هستند؛ اما مشیت الهی می‌تواند [ما را] مطمئن سازد که آنها در واقعیت عارض نمی‌شوند. برخلاف آنچه که بی‌ایمانان اغلب می‌گویند، ایمان به وجود خدا تفاوتی در آنچه که شخص انتظار وقوع آن را دارد به وجود می‌آورد.

آیا اصلاً چنین شرایطی واقعاً حادث می‌شوند؟ البته مورد قاتل جستجوگر مثالی خیالی است؛ اما یافتن مثالهایی از زندگی واقعی، که چنین شرایطی را به وجود می‌آورند، مشکل نیست. در طول جنگ جهانی دوّم ماهیگیران هلندی مرتباً مهاجران یهودی را در قایقهای خود به انگلستان قاچاق می‌کردند و گاهی آن چنان چیزی که در ادامه می‌آید، اتفاق می‌افتاد. یک قایق هلندی، به همراه مهاجران، توسط قایق گشت نازی متوقف می‌شد. فرمانده نازی ناخدای قایق را صدا می‌کرد و از او می‌پرسید که عازم کجاست، چه کسی را سوار کرده است، و امثالهم. ماهیگیر دروغ می‌گفت و مجاز به عبور می‌شد. حال روشن است که ماهیگیران تنها دو راه داشتند، دروغ گفتن و یا اجازه دستگیری مسافران (و خودشان) را دادن. هیچ راه حل سوّمی در اختیارشان نبود؛ آنها، مثلاً، نمی‌توانستند ساکت بمانند و [در عین حال] از نازیها فرار کنند. حال فرض کنید که هر دو قاعده «دروغ گفتن» و «اجازه کشته شدن افراد بی‌گناه را دادن خطاست» مطلق دانسته شوند. ماهیگیر هلندی الزاماً یکی از این دو کار را انجام خواهد داد؛ بنابراین دیدگاه اخلاقی‌ای که مطلقاً هر دو را منع بکند، ناسازگار است. البته اگر معتقد بود که فقط یکی از این دو قاعده مطلق است، می‌توان از [به وجود آمدن] این مشکل اجتناب کرد؛ آن چیزی که ظاهراً راه گریز کانت است. اما این مفر نمی‌تواند در تمام موارد این چنینی کارآیی داشته باشد؛ تا زمانی که حداقل دو «قاعده مطلق» وجود داشته باشد، [و لو اینکه] هر تعداد ممکن می‌توانند باشند، این امکان همواره وجود خواهد داشت که باهم در تناقض قرار بگیرند و این مسأله اتخاذ نظریه مطلق انگاشتن این قواعد را ناممکن می‌سازد.

### نگاه دیگر به نظریه بنیادی کانت

فیلسوفان کمی در این جمله بیستون مناقشه کرده‌اند که «بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق» کانت «آن چنان تأثیری بر اندیشه بشر نهاده است که به طرز تقریباً مضحکی نامتناسب با حجم و اندازه‌اش است.» با این وجود در عین حال [فیلسوفان] کمی از [نظریه] امر مطلق، به نحوی که کانت صورتبندی کرده است، دفاع کرده‌اند.

همان گونه که دیدیم، آن مشحون از مشکلات جدی و احتمالاً حل ناشدنی است. پس چه چیزی تأثیر کانت را تبیین می‌کند؟ آیا ایده‌های بنیادی در بستر [نظریه] امر مطلق وجود دارد که می‌توان پذیرفت، حتی اگر روش خاص کانت در بیان آن را نپذیریم؟ من معتقدم که [چنین چیزی]، حداقل تا حدودی، [در تبیین و توجیه] تأثیر شگرف کانت وجود دارد، و قدرت این ایده حکایت از آن دارد.

به یاد داشته باشید که کانت معتقد است که [نظریه] امر مطلق فقط بدین دلیل به فاعل عاقل نسبت داده می‌شود که عاقل است. به دیگر سخن، فردی که این اصل را نپذیرفته است نه تنها به دلیل اخلاقمند نبودن مجرم شناخته می‌شود، بلکه از حیث عاقل نبودن هم چنین است. این ایده‌ای جالب است که [بعدها] عقلانی به اندازه [بعدها] اخلاقی بر روی آنچه که یک شخص خوب می‌تواند به آن معتقد باشد و انجام دهد، تأثیر دارد. اما این سخن دقیقاً به چه معنی است؟ به چه معنی ردّ [نظریه] امر مطلق، ناعقلانی است؟

به نظر می‌رسد که ایده بنیادی این باشد: حکم اخلاقی باید به واسطه دلایل معتبر پشتیبانی شود. اگر صحیح است که شما باید (و یا نباید) چنان و چنان بکنید، آن گاه باید دلیلی باشد که چرا شما باید (و یا نباید) آن را انجام دهید. مثلاً، ممکن است شما تصور کنید که نباید در جنگل آتش بیفروزید؛ زیرا ممکن است جنگل از بین برود و انسانهایی کشته شوند. اما اگر اینها را در یک مورد دلیل بدانید، باید در بقیه موارد هم دلیل بدانید. این سخن درستی نیست که دلایل را گاهی بپذیریم، اما در همه موارد نپذیریم؛ و با اینکه دیگران باید به دلایل احترام بگذارند [و بپذیرند]، اما شما نباید چنین کنید. دلایل اخلاقی، اگر اساساً اعتبار داشته باشند، در تمام زمانها به همه انسانها منتسب می‌گردند. این یکی از استلزامات سازگاری است؛ و کانت درست فکر می‌کرد که هیچ فرد عاقلی نمی‌تواند آن را انکار کند.

این است ایده کانتی - و باید بگویم، یکی از ایده‌های کانتی - که این قدر تأثیرگذار بوده است. آن چند تضمن مهم دارد و بر این دلالت دارد که شخص نمی‌تواند از نظر اخلاقی، به خود نگاه ویژه‌ای داشته باشد؛ او نمی‌تواند به طور سازگار تصور کند که او در چارچوبهایی به عمل مجاز است که برای دیگران ممنوع است، و

یا اینکه علایق او مهم‌تر از علایق سایر افراد است. همان گونه که یکی از مفسران گفته است، من نمی‌توانم بگویم که من حق دارم نوشیدنی شما را بنوشم سپس هنگامی که نوشیدنی مرا بنوشید اعتراض کنم. به علاوه، آن حاکی از این است که در آنچه که می‌توانیم انجام دهیم تناقضات عقلی وجود دارد؛ ما می‌توانیم خواهان انجام کاری باشیم؛ مثلاً، نوشیدن نوشیدنی شخص دیگر؛ اما باید به یاد داشته باشیم که نمی‌توانیم به نحو سازگار آن کار را انجام دهیم؛ زیرا نمی‌توانیم در موقعیت واحد تضمّنات آن را بپذیریم. اگر کانت اولین کسی نبود که این را فهمید، [باری] اولین شخصی بود که آن را بنیان سیستم اخلاقی کاملاً ساخته و پرداخته‌ای قرار داد. آن بزرگ‌ترین سهم او [در علم اخلاق] بود.

اما کانت یک قدم بیشتر رفت و نتیجه گرفت که سازگاری مستلزم قواعدی است که هیچ استثنایی ندارد. سخت نیست که بفهمیم چگونه ایده بنیادی کانت او را در این جهت هدایت کرد؛ اما قدم بیشتر ضروری نبود، این قدم اضافی باعث مغشوش شدن مابقی نظریه او گردید. ضرورتی ندارد که، حتی در چارچوبی کانتی، قواعد، مطلق دانسته شوند. تمام آنچه که لازمه ایده بنیادی کانت است عبارت از این است که هنگامی که از یک قاعده تخطی می‌کنیم، به این دلیل چنین می‌کنیم که خواهان این هستیم که همه کسانی که در موقعیت ما قرار می‌گیرند، آن را بپذیرند. در مورد قاتل جستجوگر، این سخن بدین معنی است که ما می‌توانیم از قاعده مخالف دروغگویی تخطی کنیم فقط اگر خواهان این باشیم که هر کسی که با موقعیت مشابه روبه‌رو می‌شود، این چنین عمل کند. و [در نتیجه] این قضیه ابهام کمی را باعث می‌شود.

## پی نوشتها

- 1- Categorical Imperative.
- 2- general rule.
- 3- Immanuel Kant (1724-1804)
- 4- Theological.
- 5- ought
- 6- Bobby Fischer.
- 7- Hypothetical Imperatives.
- 8- categorical
- 9- Categorical Imperative.
- 10- Self-defeating.
- 11- Elizabeth Anscombe.
- 12- P. T. Geach.
- 13- God and the soul (1969)

